

Islamic Knowledge and Insight

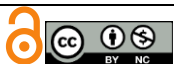
John Locke's Empiricism: Foundations of Epistemology, Critique of Innate Ideas, and the Role of Sensation in the Formation of Knowledge

1. Farhad Goli: Department of Philosophy, Sab.C., Islamic Azad University, Sabzevar, Iran
 2. Mostafa Momeni*: Associate Professor, Sabzevar University of Medical Sciences, Sabzevar, Iran. (Email: momenim@nums.ac.ir)
 3. Mahmood sufiani: Associate Professor, Department of Philosophy, University of Tabriz, Tabriz, Iran

Abstract

John Locke, as the founder of modern empiricism, rejected the theory of innate ideas and considered the human mind at birth a tabula rasa—a "blank slate" upon which all knowledge is inscribed through experience and interaction with the external world. This article, by examining Locke's epistemology, highlights two primary sources of knowledge: sensation (the reception of external data) and reflection (the mental processing of that data). Locke classifies ideas into simple (directly derived from experience) and complex (formed by the mind's synthesis of simple ideas), asserting that even abstract concepts such as substance and causality originate from experience. Critiquing innate ideas, Locke argues that principles such as logic or ethics are not inherent but are the result of social consensus and education. By introducing the distinction between primary qualities (objective features like shape) and secondary qualities (perception-dependent features like color), Locke demonstrates the limitations of human cognition and emphasizes that the true nature of things is unknowable. This theory not only strengthened the foundations of empirical philosophy but also profoundly influenced later thinkers such as Berkeley and Hume. Furthermore, Locke's opposition to innate ideas is inextricably linked to the political context of his time, particularly his resistance to absolute monarchy and his advocacy for individual liberties. Ultimately, Locke's integration of empiricism with moderate rationalism paved the way for knowledge based on observation and reasoning, triggering a transformation in Enlightenment philosophy and laying the groundwork for empirical sciences and modern cognitive studies. His philosophical framework—emphasizing the central role of sensation and the rejection of a priori knowledge—continues to serve as a model for exploring the relationship between mind and the external world.

Keywords: *empiricism, John Locke, epistemology, innate ideas, Enlightenment philosophy*



How to cite: Goli, F., Momeni, M., & Sufiani, M. (2025). John Locke's Empiricism: Foundations of Epistemology, Critique of Innate Ideas, and the Role of Sensation in the Formation of Knowledge. *Islamic Knowledge and Insight*, 3(4), 1-11.

© 2025 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 19 February 2025

Revise Date: 16 April 2025

Accept Date: 26 April 2025

Publish Date: 28 September 2025

معرفت و بصیرت اسلامی

تجربه‌گرایی جان لاک: بنیان‌های معرفت‌شناسی، نقد فطریات و نقش حس در شکل‌گیری دانش

۱. فرهاد گلی: گروه فلسفه، واحد سبزوار، دانشگاه آزاد اسلامی، سبزوار، ایران
 ۲. مصطفی مومنی*: دانشیار، گروه معارف، دانشگاه علوم پزشکی سبزوار، سبزوار، ایران. (پست الکترونیک: momenim@nums.ac.ir)
 ۳. محمود صوفیانی: دانشیار، گروه فلسفه، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران

چکیده

جان لاک، به‌عنوان بنیان‌گذار تجربه‌گرایی مدرن، با رد نظریه تصورات فطری، ذهن انسان را در ابتدای تولد «لوحي سفید» می‌داند که تمامی دانش آن از طریق تجربه و تعامل با جهان خارج شکل می‌گیرد. این مقاله با بررسی معرفت‌شناسی لاک، بر دو منبع اصلی شناخت تأکید می‌کند: حس (دریافت داده‌های خارجی) و تأمل (پردازش ذهنی این داده‌ها). لاک تصورات را به‌سبب (مستقیم از تجربه) و مرکب (ترکیب ذهنی تصورات بسیط) تقسیم می‌کند و معتقد است حتی مفاهیم انتزاعی مانند جوهر و علت نیز ریشه در تجربه دارند. او با نقد فطریات، استدلال می‌کند که اصولی مانند منطق یا اخلاق، ذاتی نیستند، بلکه محصول توافق اجتماعی و آموزشند. لاک با معرفی کیفیت اولیه (ویژگی‌های عینی مانند شکل) و کیفیت ثانویه (ویژگی‌های وابسته به ادراک مانند رنگ)، محدودیت‌های شناخت انسان را نشان می‌دهد و تأکید دارد که ماهیت واقعی اشیا ناشناختنی است. این نظریه، نه تنها بنیاد فلسفه تجربی را تقویت کرد، بلکه تأثیر عمیقی بر اندیشمندان پس از خود مانند بارکلی و هیوم گذاشت. همچنین، مخالفت لاک با تصورات فطری، با زمینه‌ی سیاسی عصر او، به‌ویژه مخالفت با سلطنت مطلقه و دفاع از آزادی‌های فردی، پیوندی ناگسستنی دارد. در نهایت، لاک با ترکیب تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی اعتدالی، راهی برای شناخت مبتنی بر مشاهده و استدلال گشود که نه‌تنها باعث تحول در فلسفه‌ی روشنگری شد، بلکه پایه‌ای برای علوم تجربی و مطالعات شناختی مدرن فراهم کرد. چارچوب فلسفی او، با تأکید بر نقش محوری حس و نفی دانش پیشینی، همچنان به‌عنوان الگویی برای بررسی رابطه‌ی ذهن و جهان خارج مورد توجه است.

کلیدواژه‌گان: تجربه‌گرایی، جان لاک، معرفت‌شناسی، تصورات فطری، فلسفه روشنگری

شیوه استناددهی: گلی، فرهاد، مومنی، مصطفی، و صوفیانی، محمود. (۱۴۰۴). تجربه‌گرایی جان لاک: بنیان‌های معرفت‌شناسی، نقد فطریات و نقش حس در شکل‌گیری دانش. *معرفت و بصیرت اسلامی*، ۳(۴)، ۱-۱۱.

© ۱۴۰۳ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۱ اسفند ۱۴۰۳

تاریخ بازنگری: ۲۷ فروردین ۱۴۰۴

تاریخ پذیرش: ۶ اردیبهشت ۱۴۰۴

تاریخ چاپ: ۶ مهر ۱۴۰۴

مقدمه

جان لاک یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان تجربی قرن هفدهم و بنیان‌گذار سنت تجربه‌گرایی در انگلستان محسوب می‌شود. او نخستین فیلسوفی بود که به‌طور جدی با نظریه معرفت فطری مخالفت کرد و تأکید داشت که ذهن انسان در هنگام تولد مانند لوحی سفید است که هیچ‌گونه تصور ذاتی در آن وجود ندارد. به باور لاک، تمامی معرفت‌ها و اندیشه‌های انسان از تجربه و حواس حاصل می‌شوند، نه از فطرت یا دانش پیشینی (Bozorgmehr, 2002; Locke, 2002). این نظریه، که به‌عنوان تجربه‌گرایی شناخته می‌شود، بنیاد معرفت‌شناسی او را شکل داده و تأثیر عمیقی بر فلسفه مدرن و علوم شناختی داشته است. لاک در کتاب تحقیق در فهم بشر بیان می‌کند که تصورات مواد اولیه معرفت هستند و همه تصورات از طریق تجربه به دست می‌آیند. او تصورات را به دو دسته بسیط و مرکب تقسیم می‌کند؛ تصورات بسیط مستقیماً از مشاهده و ادراک اشیای خارجی، مانند لمس کردن یا دیدن، حاصل می‌شوند و ذهن انسان از طریق حواس پنج‌گانه با جهان پیرامون ارتباط برقرار می‌کند (Copleston, 2003). لاک همچنین تصورات مرکب را نتیجه ترکیب و پردازش تصورات بسیط توسط ذهن می‌داند و بر نقش تجربه در شکل‌گیری معرفت تأکید دارد (Naqibzadeh, 1998). او فلسفه مدرسی و نظریه تصورات فطری را که در سنت ارسطویی و تفکر قرون وسطایی رایج بود، رد می‌کند و بر این باور است که همه معرفت‌های انسان محصول تجربه هستند. لاک تأکید دارد که اگر تصورات فطری وجود داشتند، کودکان، انسان‌های اولیه و افراد فاقد آموزش نیز باید از این تصورات آگاه باشند، اما این‌گونه نیست. بنابراین، به نظر او تصورات فطری وجود ندارند و تمام معرفت‌ها از تجربه ناشی می‌شوند (Naqibzadeh, 1998). لاک همچنین مفهوم کیفیات اولیه و ثانویه را مطرح می‌کند و بر اهمیت ادراکات حسی در شناخت تأکید دارد (Novak, 2005). روش او توصیفی-تجربی است، نه تجربه‌گرایی به معنای علمی مدرن، بلکه مراقبت در نفس و درون‌نگری نیز بخشی از این تجربه است. لاک

ضمن پذیرش اهمیت حس در معرفت‌شناسی، بر نقش عقل به‌عنوان داور نهایی شناخت تأکید می‌کند و معتقد است که تمامی آرا و باورها باید در پیشگاه عقل مورد سنجش و ارزیابی قرار گیرند. این نظریات، فلسفه معرفت‌شناسی لاک را به یکی از تأثیرگذارترین مباحث در دوران روشنگری و بنیاد فلسفه تجربی مدرن تبدیل کرده‌اند (Copleston, 2003).

۲- معرفت‌شناسی جان لاک

جان لاک در معرفت‌شناسی، راهی میانه بین عقل‌گرایی دکارت و تجربه‌گرایی محض ارسطو اتخاذ کرده و نظریه‌ای ترکیبی ارائه داده است. او برخلاف ارسطو که می‌گفت «هیچ چیز در عقل نیست مگر اینکه قبلاً در حواس بوده باشد» (Malekian, 1998)، نه کاملاً عقل‌گرا بود و نه به‌طور مطلق تجربه‌گرا، بلکه بر نقش متعادل هر دو تأکید داشت. در زمان لاک، هنوز طرفداران تصورات فطری وجود داشتند که معتقد بودند اصول اولیه تفکر بشری، مانند قوانین منطق، از ابتدا در ذهن انسان وجود دارد. اما لاک این دیدگاه را رد کرده و تأکید دارد که ذهن انسان در هنگام تولد لوح سفیدی است که هیچ‌گونه تصور اولیه‌ای ندارد، بلکه معرفت از طریق تجربه و احساس به دست می‌آید (Naqibzadeh, 1998). لاک معتقد بود که تصورات ساده مستقیماً از حس و تأمل حاصل می‌شوند و ذهن ابتدا آن‌ها را ثبت می‌کند. از ترکیب این تصورات، مفاهیم پیچیده‌تری مانند جوهر، نسبت، علیت و غایت شکل می‌گیرند، اما حصول این مفاهیم صرفاً نتیجه احساس نیست، بلکه فاهمه نیز در این فرایند دخیل است (Foulquié, 1991). او تأکید دارد که منشأ تمامی تصورات، احساس و تأمل است، به این معنا که حتی افکار درونی مانند دقت یا شک نیز نوعی ادراک حسی محسوب می‌شوند. ذهن انسان نمی‌تواند تصورات را خلق یا نابود کند، بلکه صرفاً پذیرنده آن‌ها است؛ بنابراین، علم ما نسبت به جهان خارج منحصرراً از راه تجربه حسی حاصل می‌شود (Copleston, 2003). این دیدگاه لاک، مبنای تجربه‌گرایی مدرن شد و تأثیر گسترده‌ای بر فلسفه شناخت و علوم انسانی گذاشت.

نحوه حصول معرفت از نظر جان لاک

جان لاک در معرفت‌شناسی خود تأکید ویژه‌ای بر منشأ و مرزهای شناخت انسان داشت و بر این باور بود که فهم منشأ معرفت، ما را به درک حدود آن نیز رهنمون می‌سازد. او تصریح می‌کند که تمام معرفت‌های انسانی مبتنی بر تجربه و حس هستند و هیچ منبع دیگری برای دانش بشر وجود ندارد (Malekian, 1998). لاک معتقد بود که ذهن انسان دارای دو قوه است: قوه منفعله که داده‌های خام را از عالم خارج دریافت می‌کند، و قوه فعاله که بر این داده‌ها تأمل کرده و آن‌ها را پردازش می‌کند (Locke, 2002). ابتدا ذهن صرفاً پذیرنده است و در مواجهه با جهان طبیعت، تصویری از آن را در خود نقش می‌بندد؛ اما به تدریج، پس از سنین کودکی، فعالیت ذهن آغاز شده و بر مواد خامی که از تجربه حسی کسب شده‌اند، دخل و تصرف می‌کند (Malekian, 1998). لاک فرآیند شناخت را نتیجه بررسی و مطالعه تصورات دانسته و آن را به چهار نوع شناسایی تقسیم می‌کند. نخست، بررسی شباهت و تفاوت تصورات برای یافتن ویژگی‌های مشترک آن‌ها. دوم، کشف همبودی تصورات، یعنی بررسی اینکه آیا دو یا چند تصور با هم حضور دارند و اجزاء یک جوهر محسوب می‌شوند. سوم، بررسی ارتباط میان تصورات و نحوه تأثیرگذاری آن‌ها بر یکدیگر. چهارم، سنجش اینکه آیا تصورات ما بازتاب وجود خارجی اشیا هستند یا صرفاً ساخته ذهن اند (Popkin & Stroll, 2001). این نظریات نشان می‌دهد که لاک، علی‌رغم تأکید بر تجربه‌گرایی، به نقش تحلیل ذهنی نیز توجه داشته و تلاش کرده است شناخت بشری را در قالب یک نظام تجربی منسجم توضیح دهد.

ادراک

جان لاک ادراک را اولین قوه ذهن می‌داند که در باب تصورات به کار گرفته می‌شود. او تصریح می‌کند که ادراک ابتدایی‌ترین تصور ساده‌ای است که انسان از فکر دریافت می‌کند. برخی از متفکران این فرآیند را به‌طور کلی تفکر می‌نامند، اما از نظر لاک، تفکر در اصطلاح زبان انگلیسی به حالتی اطلاق می‌شود که ذهن فعال باشد،

درحالی‌که در ادراک خالص، ذهن معمولاً منفعل است و از پذیرش تأثیرات خارجی چاره‌ای ندارد. به باور او، هر تغییری که در بدن رخ دهد، تا زمانی که نسبت به آثار آن آگاهی درونی حاصل نشود، ادراک شکل نمی‌گیرد. برای مثال، اگر آتش بدن را بسوزاند، تنها زمانی فرد متوجه این اتفاق می‌شود که سیگنال‌های عصبی به مغز منتقل شده و حس حرارت یا درد در ذهن ایجاد شود. لاک همچنین نظریه تصورات فطری را رد کرده و بیان می‌کند که اگرچه کودکان در رحم مادر تأثیرات محیط را از طریق حواس خود دریافت می‌کنند (Locke, 2002)، اما این تصورات به‌عنوان معرفت فطری محسوب نمی‌شوند. او تأکید دارد که احساس گرسنگی و حرارت از اولین ادراکات کودکان است، اما این ادراکات مانند سایر تصورات محصول تجربه و تأثیرات حسی هستند. بنابراین، این تصورات پیش از تولد، تنها از لحاظ تقدم زمانی متمایز هستند، نه از نظر ماهیت فطری (Foulquié, 1991). دیدگاه لاک نشان می‌دهد که تمامی معرفت انسان، حتی ابتدایی‌ترین ادراکات، نتیجه تأثیرات حسی و تجربه است، نه یک دانش ذاتی از پیش موجود در ذهن.

ادراک حسی از دیدگاه لاک

جان لاک نقش حواس را در فرآیند شناخت بسیار اساسی می‌داند و معتقد است که ذهن انسان در ابتدا با اشیا محسوس جزئی در تعامل است. او بیان می‌کند که تصورات اولیه مانند رنگ‌ها، دما، بافت‌ها و مزه‌ها از طریق تجربه مستقیم با اشیا خارجی به دست می‌آیند. لاک تأکید دارد که این تصورات نه تنها از طریق مشاهده، بلکه از طریق تأثیرات خارجی بر ذهن شکل می‌گیرند و به همین دلیل احساس سرچشمه اصلی اکثر معرفت‌های انسانی است (Locke, 2002). او تصریح می‌کند که حواس تنها پیوند مستقیم میان ما و جهان خارج هستند؛ هر نوع فعالیت ذهنی باید مبتنی بر داده‌های حسی باشد، وگرنه ارتباطی با واقعیت نخواهد داشت (Magee, 1993). بنابراین، تجربه حسی نقطه آغاز تمام معرفت‌های انسان محسوب می‌شود. لاک معرفت را به سه نوع تقسیم می‌کند: معرفت شهودی، معرفت برهانی، و معرفت حسی. معرفت شهودی، واضح‌ترین و یقینی‌ترین

نوع معرفت است که بدون واسطه سازگاری یا ناسازگاری دو تصور را دریافت می‌کند. معرفت برهانی، سازگاری تصورات را از طریق واسطه‌ها بررسی می‌کند و هر واسطه را دلیل می‌نامد (Locke, 2002). نوع سوم، معرفت حسی است که مربوط به شناخت موجودات متناهی پیرامون ما است. این نوع معرفت اگرچه از احتمال صرف فراتر می‌رود، اما نه به‌طور کامل به یقین شهودی می‌رسد و نه از نوع برهانی است (Locke, 2002). در این بین، برخی فیلسوفان بر سر اینکه معرفت حسی با تعریف لاک از معرفت سازگار است یا نه اختلاف نظر دارند. اما لاک خود بیان می‌کند که معرفت حسی در واقع سازگاری میان تصور احساس بالفعل و تصور وجود واقعی اشیای بیرونی است و از این رو می‌توان آن را نوعی معرفت محسوب کرد (Bozorgmehr, 2002).

تفکر (احساس باطن)

جان لاک معرفت را نه تنها محصول حواس خارجی بلکه نتیجه ادراک کنش‌های ذهنی نیز می‌داند. او معتقد است که انسان علاوه بر شناخت از اشیای محسوس، از فرآیندهای ذهنی خود مانند دریافتن، اندیشیدن، شک کردن، باور داشتن و اراده کردن نیز آگاهی دارد. این ادراک که از اشیای خارجی مستقل است، به‌عنوان حس داخلی یا تفکر شناخته می‌شود (Locke, 2002). لاک تفکر را مجموعه‌ای از تصورات ذهنی می‌داند که در ذهن موجودند و نمودار چیزهای خارج از ذهن هستند. استدلال را نیز نوعی عمل ذهنی می‌داند که به شناخت یا اعتقاد منجر می‌شود (Magee, 1993). احساس باطنی یا مراقبه ذهنی، که قبل از لاک نیز مورد توجه فلاسفه بود، به آگاهی نفس از اعمال خود اشاره دارد. برخلاف علم به امور خارجی که با واسطه و غیرمستقیم صورت می‌گیرد، علم نفس به خود، علم حضوری و مستقیم است. در حالی که کودکان حس خارجی دارند، اما فاقد آگاهی از خود هستند (Bozorgmehr, 2002). لاک احساس را به دو نوع تقسیم می‌کند: حس ظاهر که از حواس پنج‌گانه ناشی می‌شود، و حس باطن که شامل تفکر، حافظه، اراده، لذت و درد است. او مراقبه را توجه ذهن به اعمال

خویش می‌داند که به‌واسطه آن تصور این اعمال در ذهن ایجاد می‌شود (Locke, 2002). این تعریف با نظریه نموداری لاک سازگار است؛ به این معنا که ذهن نه خود عمل، بلکه تصور آن را درک می‌کند. همان‌طور که در احساس ظاهری، شیء خارجی به‌طور مستقیم وارد ذهن نمی‌شود، در مراقبه باطنی نیز ذهن، اعمال خود را مستقیماً درک نمی‌کند، بلکه تصور آن‌ها را دریافت می‌کند (Momeni, 2018). برخلاف تقسیم‌بندی لاک، برخی معتقدند که تفکر قسیم احساس ظاهری نیست، بلکه تابع آن است، زیرا ذهن ابتدا از طریق احساس ظاهر تصورات را دریافت کرده و سپس درباره آن‌ها تفکر و تعقل می‌کند. همچنین تفکر یک عمل ارادی است، درحالی‌که احساس ظاهری غیرارادی است (Bozorgmehr, 2002). این دیدگاه نشان می‌دهد که در معرفت‌شناسی لاک، ادراک ذهنی و حواس مکمل یکدیگرند و شناخت نه صرفاً از تجربه حسی بلکه از فرآیندهای درونی ذهن نیز حاصل می‌شود.

ادراکات فطری

در حکمت اسلامی، فطریات به آن دسته از قضایای یقینی اطلاق می‌شود که بدون نیاز به اثبات، مورد پذیرش عقل قرار می‌گیرند. مقدمات قیاس به قضایای یقینی و غیر یقینی تقسیم می‌شوند، و یقینیات شامل شش دسته مختلف هستند. قضایای اولی و بدیهی آن‌هایی هستند که تصدیق آن‌ها نیازی به امر ثالث ندارد، اما قضایایی که به اثبات امر ثالث نیاز دارند، یا حسی هستند (زیرا برای تصدیق آن‌ها حس باید به عقل منضم شود) یا فطری محسوب می‌شوند، یعنی قیاس آن‌ها با خود قضیه است، هرچند حد وسط دارند و مانند اولیات نیستند که فاقد حد وسط باشند (Bozorgmehr, 2002). در گذشته، تفاوتی میان اولیات و فطریات قائل نمی‌شدند و آن‌ها را قضایایی و دیعه‌گذارده‌شده از سوی خداوند در نفس انسان می‌دانستند، حتی اگر این قضایا قابل اثبات عقلی باشند. بسیاری از تصورات و تصدیقات فطری، شامل اصول اخلاقی و دینی هستند. در قرن هفدهم، گرایشی به اثبات صحت و اعتبار اصول علم و اخلاق با توسل به طبیعت و علم واقع پدید آمد، که نتیجه آن پذیرش اصول

فطری و طبیعی بود که از دیدگاه آن‌ها مورد اجماع نوع بشر قرار داشت (Bozorgmehr, 2002). دکارت اصول فطری را مشابه استعدادهای ارثی مانند بیماری‌های سنگ کلیه و نفرس می‌دانست که در آینده ظهور می‌کنند، اما برخی دیگر بر این باور بودند که تصورات فطری از لحظه تولد و حتی پیش از آن، در ذهن انسان وجود دارند و از خارج کسب نمی‌شوند. دکارت تصورات را به سه دسته تقسیم می‌کند: (۱) تصورات ناشی از تجربه خارجی، (۲) تصورات ساخته‌شده توسط ذهن، و (۳) تصورات موجود در ذهن از پیش، که دسته اخیر همان فطریات محسوب می‌شوند. از دیدگاه او، این تصورات همراه با تولد انسان شکل می‌گیرند و به دلیل پذیرش عام توسط نوع بشر، مورد اجماع قرار دارند (Mesbah Yazdi, 2013).

نظر لاک در رد ادراکات فطری

جان لاک بر اساس فلسفه تجربه‌گرایی خود، رد تصورات فطری را امری ضروری می‌دانست، زیرا پذیرش آن‌ها موجب تزلزل در بنیان معرفت‌شناسی او می‌شد. او در کتاب تحقیق در فهم بشر، بخش اول را کاملاً به رد تصورات فطری اختصاص داده است و فطری‌گرایی را نوعی جزمیت می‌داند که به دلیل درک نادرست از قوای انسان مطرح شده است (Bronowski, 2000). لاک به طنز می‌پرسد که چگونه ممکن است فردی بدون آگاهی قبلی، علم به یک واقعیت داشته باشد و حتی تا پایان عمر نسبت به آن آگاه نشود؟ او تأکید دارد که اگر قوای انسان به درستی مطالعه شوند، باور به اصول و تصورات فطری باقی نخواهد ماند (Locke, 2002). لاک میان دو معنا از فطری بودن تمایز قائل می‌شود: نخست، اینکه تصورات و قضایا از ابتدای تولد در ذهن انسان باشند، و دوم، اینکه ذهن استعداد کسب این تصورات را پس از مواجهه با مصادیق آن داشته باشد. او با مفهوم استعداد مخالفتی ندارد، اما نفی می‌کند که تصورات از آغاز در ذهن موجود باشند (Mesbah Yazdi, 2013). به باور لاک،

طرفداران فطریات بر توافق عامه استدلال می‌کنند و ادعا دارند که برخی قضایا، چه نظری و چه عملی، به‌طور عمومی پذیرفته شده‌اند؛ اما لاک تأکید دارد که توافق عامه دلیلی بر فطری بودن این قضایا نیست و می‌توان راه‌های دیگری برای توجیه این پذیرش عمومی یافت (Copleston, 2003; Locke, 2002).

لاک تصدیقات فطری را به دو دسته عادی و اخلاقی تقسیم می‌کند و استدلال می‌کند که چگونه ممکن است تصدیقات فطری باشند، درحالی‌که تصورات آن‌ها حسی و غیر فطری‌اند؟ همچنین، او بر نسبی بودن اخلاقیات تأکید دارد و بیان می‌کند که هیچ اصل اخلاقی واحدی مورد اجماع عام نوع بشر نیست (Copleston, 2003; Locke, 2002). او نتیجه می‌گیرد که اگر تمامی قضایای بدیهی را فطری بدانیم، باید تمامی معلومات بشری را فطری تلقی کنیم، که خود نشان‌دهنده بطلان این فرض است. علاوه بر این، لاک بررسی می‌کند که برخی مفاهیمی که به‌عنوان فطری معرفی شده‌اند، در میان جوامع مختلف متفاوت‌اند؛ برای مثال، تصور از خدا در میان اقوام مختلف یکسان نیست، که خود نشان‌دهنده عدم فطری بودن این مفهوم است (Foroughi, 2003). درنهایت، لاک معرفت را محصول تجربه می‌داند و معتقد است که هیچ دانشی از پیش در ذهن انسان وجود ندارد، بلکه تنها از راه تجربه و مشاهده حاصل می‌شود.

تصورات

لاک تصورات را به مثابه ی «هر متعلق فهم، هنگامی که انسان می‌اندیشد» و «هر آنچه از صورت ذهنی^۱، صورت معقول^۲، صورت محسوس^۳ مراد است»، یا «هر آنچه ذهن را می‌توان در اندیشیدن درباره اش به کار گرفت»، به کار می‌برد، یعنی به عنوان محتوای آگاهی به عام‌ترین معنای کلمه و نیز به معنای مفهوم جامع تمام تصورات حاصل از تأمل و نیز تصورات حاصل از احساس (Shirazi, 1410). فارغ از نحوه ی کاربرد لاک از کلمه ی تصورات، هدف اصلی لاک، اثبات درستی تجربه باوری و نشان

³ Species

¹ Phantasm

² Notion

تصورات بسیط منشأ تمام معرفت انسانی هستند، و تصورات مرکب صرفاً ترکیبی از آن‌ها هستند که ذهن از راه تجربه پردازش می‌کند.

تصورات کلی

مساله کلیات در تاریخ فلسفه سابقه‌ای طولانی دارد و نخستین‌بار توسط افلاطون مطرح شد. او کلیات را بنیان جهان واقعی می‌دانست و معتقد بود که عالم واقع باید با عالم ذهن مطابقت داشته باشد، به‌گونه‌ای که نظم واقعی به موازات نظم منطقی موجود باشد (Momeni & Masoudi, 2017). افلاطون کلیات را دارای وجود مستقل خارج از ذهن انسان می‌دانست، درحالی‌که ارسطو نیز به واقعیت کلیات قائل بود اما آن‌ها را وابسته به افراد جزئی می‌دانست و وجودی مجزا برای آن‌ها در نظر نمی‌گرفت (Aristotle, 2010; Bozorgmehr, 2002). در قرون وسطی، پرسش درباره رابطه ذهن و اشیا و چگونگی تفکیک واقعیات جزئی به اجناس و انواع یکی از مباحث فلسفی محوری بود (Gilson, 2006). جان لاک دیدگاهی تجربه‌گرایانه نسبت به کلیات داشت و معتقد بود که تصورات کلی حاصل انتزاع ذهن از امور جزئی است. او بیان می‌کند که ذهن، طبایع عام و مشترک اشیا را از قیدهای زمانی و مکانی جدا کرده و از طریق حذف ویژگی‌های فردی، تصور کلی را شکل می‌دهد (Malekian, 1998). لاک همچنین تأکید دارد که کودکان قادر به انجام این انتزاع نیستند، زیرا شکل‌گیری کلیات نیازمند فرآیند ذهنی پیچیده‌ای است (Locke, 2002). دیدگاه لاک در مسئله کلیات را می‌توان در سه جریان دسته‌بندی کرد. جریان اول، که اصالت لفظی است، معتقد است که تصور کلی در حقیقت یک تصور جزئی است که نمودار سایر جزئیات مشابه آن می‌شود (Bozorgmehr, 2002). جریان دوم، حذف و اخراج، بیان می‌کند که ذهن ویژگی‌های خاص افراد را کنار می‌گذارد و تنها خصوصیات مشترک را حفظ می‌کند تا مفهوم کلی شکل گیرد (Bozorgmehr, 2002). جریان سوم، ماهیت اسمی، استدلال می‌کند که تصور کلی نه جزئی است و نه جزء یک امر جزئی، بلکه خواص مشترکی است که میان افراد نوع وجود دارد. این ماهیت ثابت

دادن این نکته است که چگونه همه‌ی مواد فکر و اندیشه‌ی ما از تجربه ناشی می‌شود. در واقع برای لاک، تصورات مرکز بحث تجربه‌باورانه است، و دارای جنبه‌ی ذهنی است.

تصورات بسیط و مرکب

لاک تصورات را به بسیط و مرکب تقسیم می‌کند و معتقد است که تمام تصورات مرکب در نهایت قابل تحویل به تصورات بسیط هستند. او ماده اولیه آگاهی را تصورات بسیط می‌داند، که به‌صورت غیرمخلوط و مستقل از یکدیگر، از طریق تجربه مستقیم دریافت می‌شوند (Copleston, 2003). لاک تصورات بسیط را نتیجه حس یا تأمل می‌داند و بیان می‌کند که ذهن نسبت به آن‌ها منفعل و پذیرنده است؛ یعنی نمی‌تواند تصورات را خلق یا نابود کند، بلکه تنها آن‌ها را دریافت کرده و سپس ترکیب می‌کند تا تصورات مرکب شکل بگیرند (Locke, 2002). او توضیح می‌دهد که گرچه کیفیات مختلف در حواس به‌صورت متحد دریافت می‌شوند، اما هنگام ورود به ذهن کاملاً بسیط و غیرمخلوط باقی می‌مانند. برای مثال، فردی که یک پارچه موم را لمس می‌کند، هم‌زمان نرمی و گرمی را حس می‌کند، اما ذهن این ادراکات را به‌صورت مجزا و مستقل دریافت می‌کند (Locke, 2002). لاک تصورات مرکب را حاصل ترکیب چند تصور بسیط دانسته و آن‌ها را به چهار دسته تقسیم می‌کند: جواهر (مانند گل و طلا)، جواهر جمع (مانند سپاه)، حالات و وجوه (مانند شکل، اندیشیدن و لذت)، و نسبت‌ها و اضافات (مانند مقایسه دو شیء از جهت شباهت یا تفاوت) (Locke, 2002; Malekian, 1998). در تجربه‌گرایی لاک، تصورات مرکب وابسته به ادراک مرکب متناظر نیستند؛ به این معنا که ذهن می‌تواند ترکیب‌های خیالی از تصورات بسیط بسازد، بدون اینکه این ترکیبات در واقعیت مشاهده شده باشند. برای مثال، انسان می‌تواند تصور اسب شاخدار را در ذهن داشته باشد، درحالی‌که ادراک مستقیم از آن ندارد، زیرا این تصور حاصل ترکیب ذهنی تصورات بسیط اسب و شاخ است (Locke, 2002). بنابراین، تجربه‌گرایی لاک را می‌توان ساخت‌انگارانه دانست، زیرا او معتقد است که

باقی می‌ماند، حتی اگر تمامی افراد آن نوع از بین بروند (Bozorgmehr, 2002). لاک هرگز موفق نشد این سه دیدگاه را در قالب یک نظریه واحد تلفیق کند، که همین موضوع موجب ابهام در بیان او در این زمینه شد. باین حال، تحلیل او از کلیات نقش مهمی در توسعه معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه داشت.

تصورات فطری

جان لاک بر پایه تجربه‌گرایی خود، تصورات فطری را رد کرده و معتقد است که تمام معرفت انسان محصول تجربه و حواس است. او در تحقیق در فهم بشر تصریح می‌کند که افراد انسانی بدون تصورات فطری و صرفاً از طریق قوای طبیعی خود قادر به دستیابی به معرفت هستند (Locke, 2002). لاک بر این باور است که تمام قوای ادراکی انسان برای شناخت به او عطا شده‌اند و نیازی به پذیرش یک منبع معرفتی پیشینی ندارد. او استدلال می‌کند که طرفداران تصورات فطری، توافق عامه میان انسان‌ها را دلیلی بر اثبات این تصورات می‌دانند، اما خود این فرضیه را باطل کرده و تأکید دارد که با تحلیل دقیق مفاهیم مانند جوهر، می‌توان نشان داد که آن‌ها در نهایت به اجزاء بسیطی که از تجربه کسب می‌شوند، قابل تقلیل‌اند (Bozorgmehr, 2002). برخی تحلیل‌گران معتقدند که علایق اجتماعی و سیاسی لاک، که او را حامی آزادی و حقوق فردی ساخته بود، در رد تصورات فطری نقش داشتند. سلطنت مطلقه استوارت‌ها، که پس از انقلاب شکوهمند برچیده شد، موجب شد لاک نگران سوءاستفاده محافظه‌کاران از آموزه تصورات فطری باشد. این آموزه می‌توانست توسط اقتدارگرایان برای توجیه مشروعیت نظام سلطنتی و محدود کردن آزادی‌های فردی به کار رود، بنابراین لاک با قاطعیت در برابر آن ایستاد (Lowe, 1967). لاک همچنین در بحث معرفت‌شناسی تصورات و تصدیقات، به چالش‌های مربوط به تفکیک این دو پرداخته و تصریح می‌کند که در برخی موارد، خود او نیز میان این دو خلط کرده است (Locke, 2002). این مسئله مطرح می‌شود که آیا بررسی مفاهیم مستلزم بررسی اصول عقلی است، و آیا بررسی اصول عقلی مستلزم تحلیل

مفاهیم است؟ پل فولکیه به هر دو پرسش پاسخ مثبت داده و بیان می‌کند که در هر مفهوم، تمامی احکام مرتبط با آن مندرج هستند، بنابراین، صرف توجه به مفهوم هستی کافی است تا بتوان از آن نتیجه گرفت که هستی هست (اصل هویت) و هستی واجد جهت هستی خویش است (اصل جهت کافی). فولکیه تأکید دارد که مسئله منشأ و ماهیت مفاهیم بر اعتبار اصول فلسفی تأثیر می‌گذارد و از سوی دیگر، اصول عقلی خود حاوی مفاهیمی مانند ضرورت، کلیت و ذاتیت هستند (Foulquié, 1991). در نهایت، لاک در تلاش بود که تمام تصورات را به اصولی که می‌توان از تجربه کسب کرد، تقلیل دهد و راهی جایگزین برای نظریه تصورات فطری ارائه کند.

تصدیقات

جان لاک در نظریه معرفت‌شناسی خود، تصدیق را نوعی تصور می‌داند و بیان می‌کند که ذهن هنگام مواجهه با یک شیء، ابتدا آن را به یک مفهوم خاص نسبت می‌دهد و سپس، در صورت مشاهده دو مفهوم در یک شیء واحد، تصدیق حاصل می‌شود. از دیدگاه لاک، تصدیق تفاوت ماهوی با تصور ندارد، بلکه تفاوت آن در تعداد مفاهیمی است که ذهن در یک لحظه دریافت می‌کند (Malekian, 1998). او اعتقاد دارد که برخلاف نظر منطقیان متقدم، تصدیق یک حکم مستقل نیست که به تصورات ملحق شود، بلکه حاصل مشاهده هم‌زمان دو تصور در یک مصداق است. به همین دلیل، او تصدیق را احساس تصادق دو مفهوم در یک جا می‌داند. برای مثال، وقتی فردی به پرده‌ای سفید و مستطیل نگاه می‌کند، ذهن ابتدا تصور سفیدی و تصور مستطیل بودن را دریافت می‌کند، و سپس مشاهده این دو ویژگی در یک شیء واحد، منجر به تصدیق می‌شود (Bozorgmehr, 2002). لاک همچنین در بحث کسب معلومات بر این باور است که هر معرفتی که از طریق تجربه و حس به دست آمده باشد، معرفت واقعی است. او تأکید دارد که اگر تجزیه و تحلیل یک معلوم نشان دهد که ریشه آن به تجربه بازمی‌گردد، فرد در واقع دچار جهل مرکب است (Bozorgmehr, 2002). بنابراین، از دیدگاه لاک، مجموعه معلومات انسانی باید در نهایت به

داده‌هایی که از حس و تجربه حاصل شده‌اند، منتهی شود. این دیدگاه، تجربه‌گرایی او را تقویت کرده و نشان می‌دهد که او معرفت را کاملاً وابسته به ادراکات حسی و پردازش ذهنی این داده‌ها می‌داند.

تجربه از دیدگاه جان لاک

جان لاک در نظریه تجربه‌گرایی خود تأکید می‌کند که تمام معرفت انسانی حاصل تجربه است و هیچ اندیشه‌ای از پیش در ذهن انسان وجود ندارد. او در تحقیق در فهم بشر تصریح می‌کند که ذهن انسان در آغاز مانند لوح سفیدی است که هیچ تصویری بر آن نقش نبسته و تنها از طریق تجربه پر می‌شود (Locke, 2002). از نظر لاک، دو منبع اصلی برای شناخت وجود دارد: مشاهده اشیای خارجی که از طریق حس ظاهری حاصل می‌شود، و درون‌نگری یا مراقبه ذهنی که شامل تفکر، تردید، باور، استدلال و سایر فعالیت‌های ذهنی است (Bozorgmehr, 2002). او تأکید دارد که تمام تصورات ما ناشی از این دو منبع است و هیچ معرفتی مقدم بر تجربه نیست (Locke, 2002). لاک با رد اندیشه‌های فطری بیان می‌کند که همه‌ی معرفت‌ها از تجربه سرچشمه می‌گیرند و ذهن تنها پس از دریافت داده‌های حسی و پردازش آن‌ها، قادر به تشکیل تصورات است. او در نقد دیدگاه افلاطون و دکارت، تأکید دارد که هیچ حقیقتی از پیش در ذهن انسان وجود ندارد و تمامی تصورات محصول مشاهده و تفکر هستند (Bertrand, 1994). از نظر لاک، عقل خود منشأ علم جدید نیست، بلکه تنها بر مواد حسی کار می‌کند. او تصدیق می‌کند که ذهن می‌تواند ترکیبات جدیدی از داده‌های حسی بسازد، اما هرگز نمی‌تواند خارج از این مواد، تصورات جدیدی خلق کند (Bozorgmehr, 2002).

برخی فیلسوفان معتقدند که مخالفت لاک با تصورات فطری تا حدی تحت تأثیر زمینه‌های سیاسی و اجتماعی دوران او بود. انقلاب شکوهمند انگلستان و مقابله با سلطنت مطلقه باعث شد که او نسبت به هر نظریه‌ای که ممکن بود به سود اقتدارگرایان مورد استفاده قرار گیرد، محتاط باشد (Lowe, 1967). با این حال، لاک همچنان به

عقل‌گرایی در کنار تجربه‌گرایی پایبند بود و معتقد بود که تمامی باورها و نظریات باید در محکمه عقل سنجیده شوند (Copleston, 2003). او با تحلیل تصورات، تلاش کرد که تعاریف فلسفی را بازسازی کند و نحله‌ای از معرفت‌شناسی تجربی را ارائه دهد. تأثیر دیدگاه‌های لاک در فلسفه‌ی بارکلی و هیوم به‌وضوح قابل مشاهده است، زیرا تجربه‌گرایی او بعدها به گونه‌ای تکامل یافت که خود او هرگز تصور آن را نداشت. با این حال، لاک نه تنها یکی از مهم‌ترین چهره‌های فلسفه‌ی عصر روشنگری بود، بلکه با اعتدال، تقوا و حس مسئولیت، تأثیر عمیقی بر اندیشه‌های فلسفی پس از خود گذاشت (Copleston, 2003).

اعتبار شناخت تجربی

جان لاک در نظریه معرفت‌شناسی خود تأکید دارد که انسان نمی‌تواند به ماهیت اشیای فی‌نفسه دست یابد، بلکه تنها قادر است تصویری از ویژگی‌های آن‌ها در ذهن خود شکل دهد. بنابراین، شناخت انسان از واقعیت مستقیماً با خود اشیای مرتبط نیست، بلکه وابسته به تأثیر آن‌ها بر ذهن و حواس است. با این حال، او معتقد نیست که معرفت انسان کاملاً ذهنی و وابسته به ناظر باشد، بلکه تصریح می‌کند که برخی ویژگی‌های اشیای مستقل از ادراک هستند. برای تبیین این موضوع، لاک خواص اشیای را به دو دسته کیفیات اولیه و ثانویه تقسیم می‌کند. کیفیات اولیه مانند شکل، اندازه و وزن، ویژگی‌هایی هستند که به‌طور ذاتی به اشیای تعلق دارند و مستقل از فاعل شناسا، در ذات اشیای وجود دارند. این ویژگی‌ها، که از جمله خصوصیات مکانیکی اشیای محسوب می‌شوند، قابل اندازه‌گیری ریاضی بوده و عینی هستند (Magee, 1993). از سوی دیگر، کیفیات ثانویه مانند رنگ، بو و مزه، وابسته به تعامل شیء با ناظر هستند و می‌توانند از فردی به فرد دیگر متفاوت باشند. این ویژگی‌ها بدون وجود فاعل ادراک‌کننده، به همان شکل که درک می‌شوند، وجود نخواهند داشت (Magee, 1993).

بر اساس این دیدگاه، لاک تصریح می‌کند که ما تنها قادر به شناخت خصوصیات قابل مشاهده اشیای هستیم و نمی‌توانیم ماهیت مستقل آن‌ها

را دریابیم. به عبارت دیگر، شیء فی نفسه ناشناختنی است و تنها خصوصیات آن برای ما قابل شناخت است. او این ماهیت را جوهر مادی توصیف می کند اما تأکید دارد که ما فقط می توانیم ویژگی های آن را بشناسیم، نه خود آن را. لاک همین مسئله را درباره فاعل شناخت نیز مطرح می کند؛ یعنی انسان در مقام فاعل شناخت نیز فقط محتویات آگاهی و تجربه های خود را دریافت می کند، اما ماهیت خود آگاهی و دارنده این تجربیات برای او مجهول باقی می ماند. بنابراین، از دیدگاه لاک، هم فاعل شناخت و هم موضوع شناخت، ماهیت ناشناختنی دارند و معرفت انسان محدود به تعامل های متقابل بین این دو است. برخلاف دکارت که شناخت علمی را نتیجه منطق قیاسی می دانست، لاک تأکید داشت که شناخت آهسته آهسته بر پایه تجربه های حسی شکل می گیرد، که خود مستعد خطا است. به این ترتیب، لاک راهی میان تجربه گرایی محض و عقل گرایی مطلق اتخاذ کرده و نظریه ای ارائه داده که هم بر نقش حواس تأکید دارد و هم محدودیت های شناخت انسان را مشخص می کند.

نتیجه گیری

جان لاک با طرح نظریه «لوح سفید ذهن»، بنیان تجربه گرایی مدرن را بنا نهاد و نشان داد که تمامی دانش انسان ریشه در تجربه حسی و پردازش ذهنی دارد. او با رد تصورات فطری، استدلال کرد که حتی مفاهیم انتزاعی مانند جوهر و علیت، محصول ترکیب تصورات بسیط حاصل از حس و تأمل هستند. تقسیم کیفیات به اولیه (عینی) و ثانویه (ذهنی)، نه تنها محدودیت های شناخت بشری را آشکار ساخت، بلکه نشان داد که انسان تنها قادر به درک تأثیرات اشیا بر ذهن است، نه experience alone (Locke, 2002). He challenges the notion that principles such as logic or morality are embedded in the human mind from birth, instead arguing that such principles are products of experiential learning and social consensus (Bozorgmehr, 2002). Locke defines knowledge as the perception of the connection and agreement or disagreement between ideas, which arise from either sensation (external stimuli) or reflection (internal operations

ماهیت فی نفسه آن ها. این نگاه، شناخت را به فرایندی نسبی و وابسته به تجربه تبدیل کرد و راه را برای نقدهای بعدی فیلسوفانی مانند بارکلی و هیوم هموار نمود.

لاک در بستر سیاسی عصر خود، با نفی فطریات، به مقابله با جزمیت های اقتدارگرایانه پرداخت و از آزادی فردی در شکل گیری معرفت دفاع کرد. تأکید او بر آموزش و نقش اجتماع در پرورش عقلانیت، نشان می دهد که حتی اصول اخلاقی و منطقی نیز نه ذاتی، بلکه حاصل توافق و تعامل انسان ها هستند. این ایده ها نه تنها پایه های فلسفه روشنگری را تقویت کرد، بلکه به تحول علوم تجربی و مطالعات شناختی انجامید، جایی که مشاهده و آزمایش به عنوان ابزارهای کلیدی شناخت پذیرفته شدند.

آرای لاک، با ترکیب تجربه گرایی و عقل گرایی اعتدالی، الگویی برای بررسی رابطه ذهن و جهان خارج ارائه داد که تا امروز کاربرد دارد. اگرچه ناشناختنی بودن ماهیت اشیا از نگاه او، پرسش هایی درباره اعتبار مطلق دانش تجربی ایجاد کرد، اما همین محدودیت، زمینه را برای تکامل فلسفه علم و معرفت شناسی فراهم ساخت. میراث لاک، نه تنها در فلسفه، بلکه در دفاع از آزادی، مدارا و عقلانیت نقادانه، به عنوان سنگ بنای اندیشه مدرن باقی مانده است.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

John Locke's epistemological philosophy stands as a cornerstone of modern empiricism, proposing a revolutionary shift from the doctrine of innate ideas to a framework grounded entirely in sensory experience and reflective thought. Locke's assertion that the human mind at birth is a *tabula rasa*, or blank slate, radically departs from Cartesian rationalism and scholastic metaphysics, asserting that all knowledge derives from

of the mind) (Copleston, 2003). He classifies ideas into simple—directly derived from sensory experience—and complex—products of the mind's active synthesis of simple ideas (Naqibzadeh, 1998). This classification forms the methodological backbone of his empiricism. Moreover, Locke introduces a crucial distinction between primary qualities (inherent in objects) and secondary qualities (dependent on perception), which reveals his nuanced understanding of the limitations of human cognition (Novak, 2005).

Unlike Aristotelian empiricism, which assumes an active intellect shaping sensory data into knowledge, Locke's system proposes a receptive mind that passively collects data before engaging in cognitive operations. He emphasizes that reflection itself is a form of experience, making inner consciousness a legitimate source of knowledge (Malekian, 1998). In refuting innate knowledge, Locke not only disputes metaphysical assumptions but also confronts political absolutism, tying epistemology to advocacy for liberty and critique of authoritarianism (Lowe, 1967). His philosophy thus intersects with both intellectual and sociopolitical transformations of the Enlightenment.

This conceptual study is based on analytical-expository methods. It systematically explores Locke's primary works—especially *An Essay Concerning Human Understanding*—along with interpretive and comparative commentaries in the field of epistemology. The study examines the development of Locke's empiricist framework by critically analyzing textual content, evaluating the internal logic of arguments, and contrasting Locke's theories with rationalist and medieval epistemological positions. No empirical data were collected; the methodology is entirely theoretical and hermeneutic.

The analysis reveals that Locke categorically denies the existence of innate ideas by providing both logical refutations and empirical counterexamples. He argues that if innate principles were truly embedded in the mind, children and uneducated individuals would possess

and demonstrate such knowledge, which they demonstrably do not (Naqibzadeh, 1998). Furthermore, Locke posits that even internal mental processes such as doubt, reasoning, and desire are rooted in reflective experience, not pre-existing knowledge (Foulquié, 1991).

The study shows that Locke's dual-source model of knowledge—sensation and reflection—is essential for understanding how complex ideas such as substance, causality, and moral judgment emerge. These concepts are not innate but are constructed from the mind's synthesis of simpler elements (Copleston, 2003). The data also reveal that Locke views even abstract reasoning as derived from experience, and his model includes a psychological dimension in explaining how sensory data are processed and stored in memory.

Locke's distinction between primary and secondary qualities further delineates the boundaries of human knowledge. While primary qualities such as shape and motion exist independently of observers, secondary qualities such as color and taste depend entirely on human perception (Magee, 1993). Consequently, knowledge of the external world is limited to appearances, not essences. Additionally, the study finds that Locke's critique of innate ideas aligns with his political opposition to monarchical dogmatism, supporting intellectual autonomy and individual judgment (Copleston, 2003).

Locke's empiricism transformed the landscape of Western philosophy by dismantling the long-standing reliance on innate ideas and metaphysical absolutes. His insistence that all knowledge originates in experience opened the door for modern scientific inquiry, which likewise rejects a priori truths in favor of empirical validation. By grounding knowledge in sensation and reflection, Locke provided a methodological foundation for both philosophy and the burgeoning natural sciences.

One of the most enduring aspects of Locke's theory is his analysis of the limitations of human knowledge. The distinction between primary and secondary qualities illustrates that while some

aspects of reality are accessible to human cognition, others remain fundamentally unknowable. This epistemological humility contrasts with the rationalist confidence in the mind's capacity to grasp metaphysical truths. Locke's view encourages a cautious, observation-based approach to knowledge that acknowledges both the potential and limits of human understanding.

Locke's theory also presents an early form of constructivism. His notion that complex ideas are built from simpler ones processed by the mind prefigures modern cognitive psychology. Furthermore, his emphasis on reflection—awareness of one's own mental activities—adds a metacognitive layer to the empirical process. By asserting that inner experiences are as valid as sensory inputs, Locke bridges the gap between external realism and internal subjectivity.

Politically, Locke's rejection of innate ideas has radical implications. If no moral or political truth is naturally inscribed in the human mind, then all authority must be justified through reason and consent rather than divine right or inherited wisdom. This epistemological stance supports Locke's broader liberal project, which values individual autonomy and rational discourse over tradition and coercion.

In conclusion, Locke's empiricism is more than a theory of knowledge—it is a philosophical manifesto advocating for critical inquiry, individual freedom, and democratic governance. His legacy lives on not only in philosophy but also in modern science, education, and constitutional politics. Through his careful articulation of the origins and limits of human knowledge, Locke remains a central figure in the ongoing dialogue between reason, experience, and truth.

References

- Aristotle. (2010). *Metaphysics*. Hikmat Publishing.
- Bertrand, R. (1994). *History of Western Philosophy*. Parvaz Publishing.
- Bozorgmehr, M. (2002). *Empirical Philosophers of England*. Institute for

- Research on Wisdom and Philosophy of Iran.
- Bronowski, J. (2000). *The Enlightenment Tradition in the West: From Leonardo to Hegel*. Agah Publishing.
- Copleston, É. (2003). *Critique of Western Philosophical Thought: From the Middle Ages to the Early 20th Century*. SAMT Publishing.
- Foroughi, M. A. (2003). *The Course of Wisdom in Europe*. Zavar Publishing.
- Foulquié, P. (1991). *General Philosophy or Metaphysics*. University of Tehran Publishing.
- Gilson, É. (2006). *Critique of Western Philosophical Thought: From the Middle Ages to the Early 20th Century*. SAMT Publishing.
- Locke, J. (2002). *An Inquiry into Human Understanding Philosophy in the Middle Ages*. Shafi'i Publishing Amir Kabir Publishing.
- Lowe, E. J. (1967). *Routledge philosophy guide book to Locke on Human Understanding*. Allen & Unwin.
- Magee, B. (1993). *The Great Philosophers: An Introduction to Western Philosophers*. Kharazmi Publishing.
- Malekian, M. (1998). *History of Western Philosophy*. University and Seminary Publishing.
- Mesbah Yazdi, M. T. (2013). *The Relationship Between Science and Religion*. Imam Khomeini Educational and Research Institute.
- Momeni, B. (2018). *The Role of Sensation in the Epistemology of Ibn Sina and John Locke*. ADVR - Ferdowsi University of Mashhad.
- Momeni, M., & Masoudi, J. (2017). Ibn Sina: Rationalist or Empiricist? *Journal of Wisdom and Philosophy*.
- Naqibzadeh, M. A. (1998). *Introduction to Philosophy*. Zohouri Library.
- Novak, G. (2005). *Empirical Philosophy: From Locke to Popper*. Azad Mehr Publishing.
- Popkin, R., & Stroll, A. (2001). *Philosophy Basics*. Hikmat Publishing.
- Shirazi, M. i. I. (1410). *Al-Hikmat al-Muta'aliyah fi al-Asfar al-Arba'ah* (Vol. 1). Dar al-Hayat al-Turath al-Arabi.